

معرفت پیشینی^۱

پال موزر

ترجمه رحمت‌الله رضایی

اشاره

موزر در این نوشته با ذکر تمایز سه‌گانه، به اختصار دربارهٔ هر یک پرداخته است. نخست، تمایز معرفت‌شناختی است که از نظر نویسنده، ملاک این تمایز به توجیه آنها مربوط می‌شود. طبیعی است که در این صورت، بحث به قضایا منحصر می‌شود. در این باب، وی به مفهوم حداقلی آن باور دارد به این معنا که معرفت پیشینی مستلزم یقین (به هیچ یک از معانی آن) نیست. تمایز دوم، تمایز فلسفی آنها است که به بحث ضرورت و امکان ارتباط پیدا می‌کند. در این بحث به دیدگاه‌های لایبنیتس و شاول کرییکی اشاره می‌کند. تمایز سوم، تمایز میان حقایق تحلیلی و ترکیبی است. نویسنده با تعریف حقایق تحلیلی به اینکه منطقاً ضروری باشد، بحث درباره ضرورت و ترکیبی بودن را بیان می‌دارد، آنگاه به ذکر مهم‌ترین دیدگاه‌ها در باب علت و منشأ پیشینی شدن یک معرفت پرداخته است. نتیجه‌ای که وی از این بحث می‌گیرد آن است که لازم است قبل از همه، یکی از دیدگاه‌ها در باب منشأ پیشینی شدن معرفت را پذیرفت و آنگاه از خلط متافیزیکی فیزیکی و معرفت‌شناختی مساله اجتناب نمود.

کلید واژگان: معرفت پیشینی، معرفت پسینی، تحلیلی، ترکیبی، ضرورت، امکان.

تمایزهای اولیه

پرسش‌های فلسفی دربارهٔ معرفت پیشینی (a priori) متضمن تمایزهای سه‌گانه قدیمی است: تمایز معرفت‌شناختی میان معرفت پیشینی و پسینی (a posteriori)، تمایز فلسفی میان ضرورت (necessity) و امکان (contingency)، و تمایز معناشناختی (semantical) میان حقیقت تحلیلی و ترکیبی. برخی از این پرسش‌ها عبارت‌اند از: شرایط ضروری و کافی برای برخورداری از معرفت پیشینی چیست؟ آیا بشر می‌تواند این شرایط را تأمین نماید؟ آیا هر گزاره‌ای که به‌نحو پیشینی قابل شناخت است، می‌بایست حقیقت تحلیلی و ضروری الصدق باشد؟ یا اینکه راجع به گزاره‌های ترکیبی صادق یا گزاره‌های ممکن الصدق، می‌توان معرفت پیشینی داشت؟ موضوع جدیدتری که متخذ از آثار معرفت‌شناختی و. و. کواین (W. V. Quine) است، این است که آیا خود مفهوم معرفت پیشینی به‌لحاظ فلسفی، مفهومی غلط و نادرست است. واضح است که نمی‌توان به این پرسش‌ها پاسخ داد مگر اینکه توضیح مفهومی از قبل ارائه نماییم.

[بحث را] با تمایز میان معرفت پیشینی و پسینی آغاز می‌نماییم. این تمایز، تمایز معرفت‌شناسانه است؛ چون میان دو نوع معرفت تفکیک می‌نماید. به‌طور مشخص‌تر، می‌توان به‌نحو موجه این تمایز را تمایزی تلقی نمود حاکی از دو نوع توجیه معرفتی (epistemic justification)، نوع توجیهی که با معرفت تناسب دارد. از این‌رو، در صورتی یک معرفت، مصداق معرفت پیشینی است که توجیه آن به‌نحو پیشینی باشد به این معنا که [در توجیه خودش] به دلایل ناشی از تجربهٔ حسی، وابسته نباشد. معرفت به حقایق ریاضی و منطقی و حتی معرفت به حقیقت داشتن هستی خودمان، معرفت پیشینی به معنای کنونی آن دانسته می‌شوند. در مقابل، یک معرفت در صورتی مصداق معرفت پسینی است که توجیه آن به‌نحو پسینی باشد به این معنا که [در توجیه خودش] به دلایل ناشی از تجربهٔ حسی وابسته باشد. معرفت تجربی مفروض ما به حقایق علوم طبیعی عموماً معرفت پسینی به معنای کنونی آن دانسته می‌شوند.

خصیصهٔ ممتاز توجیه معرفتی آن است که به‌نحو مناسب باور را به صدق ارتباط می‌دهد. از این‌رو، فرض متعارف آن این است که یک باور به لحاظ معرفت‌شناختی در صورتی موجه است که احتمال صدق آن، بیش از احتمال کذبش باشد.^۲ فیلسوفان در این باره که «اگر باوری

موجه بود دقیقاً چه مقدار صدق آن، از کذبش محتمل تر باشد»، اختلاف نظر دارند؛ اما بر این دیدگاه اتفاق نظر دارند که توجیه معرفتی، مستلزم «یقین» (certainty) به هیچ یک از معانی سه گانه معروف آن نیست. نخستین معنای «یقین» آن است که خطاناپذیری (infallibility) مستلزم صدق است که به حسب آن، باوری یقینی است که (منطقاً) امکان خطا نداشته باشد. دومین معنای یقین، آن است که یک باور تردیدناپذیر (indubitability) غیرمستلزم صدق باشد که به حسب آن، باوری یقینی است که در معرض هیچ تردید روان شناختی یا هر نوع زمینه معرفتی برای تردید، ولو ضعیف، نباشد. معنای سوم، معنای استلزامی (entailment) است که به حسب آن، باوری یقینی است که منطقاً دلایل مؤیدی آن را ایجاب نموده باشد. این معنای سوم قطعاً مستلزم صدق نیست زیرا ممکن است دلایل مربوطه مشتمل بر گزاره های کاذب باشند. مضاف بر آن، هر نوع توجیه استقرایی یا احتمالی را غیرممکن می سازد. با وجود این، فرض متداول در میان معرفت شناسان معاصر آن است که توجیه معرفتی مستلزم هیچ یک از انواع نام برده یقین نیست. زیرا آنچه که معمولاً معرفت دانسته می شود متضمن هیچ کدام از آن انواع یقین نیست. برای نمونه، معرفت مفروض ما را نسبت به حقایق شیمی یا زیست شناسی مد نظر قرار دهید. انکار این فرض [=عدم لزوم یقین] به وضوح به شکاکیت معرفت شناختی گسترده منتهی می شود.

بنابراین، ما مفهومی از معرفت پیشینی داریم که حداقلی (minimal) است. طبق آن، معرفت به صدق گزاره ای در صورتی معرفت پیشینی است که توجیه آن مشتمل باشد بر دلایلی که (الف) به تجربه حسی وابسته نباشند و (ب) صدق گزاره مورد بحث را محتمل تر بسازند تا کذب آن را. با توجه به این مفهوم، می توان فهمید که بسیاری از خصیصه هایی که عموماً به معرفت پیشینی نسبت داده می شوند، ضرورتاً ارتباطی [با آن] ندارند. برای مثال، براساس این مفهوم، معرفت پیشینی به باور تغییرناپذیر (irrevisable) معرفت شناختی، باور بدیهی (self-evident) یا مفاهیم فطری (innate) احتیاج ندارد. اینک این مسأله را به اختصار توضیح می دهیم.

باور موجه، باوری است که به لحاظ معرفت شناختی تغییرناپذیر بوده و می توان گفت دست برداشتن از آن تحت هر شرایطی، از جمله شرایطی که در آن عالم اساساً متفاوت باشد، عاقلانه نیست. به لحاظ معرفتی عاقلانه است که به چنین باورهایی معتقد باشیم، هرچه پیش آید.

واضح است که معرفت پیشینیِ حداقلی به تغییرناپذیری معرفتی احتیاج ندارد، چون این قبیل معرفت‌ها با این حقیقت، که ممکن است دلایل توجیه‌کننده پیشینی یک شخص تغییر (برای مثال، بسط و گسترش) یابد، به نحوی که آنچه براساس دلایل ابتدایی به نحو پیشینی موجه بوده، دیگر براساس دلایل تغییر یافته موجه نیست، سازگار است. از این رو، حتی اگر تمام باورهای موجه ما از لحاظ معرفت‌شناختی قابل تغییر باشند، باز هم می‌توانیم دارای معرفت پیشینی حداقلی باشیم.

باور بدیهی به معنای واقعی کلمه، باوری است که موجه باشد اما توجیه آن ناشی از چیزی جز خودش نباشد. واضح است که معرفت پیشینیِ حداقلی به باور بدیهی، به معنای کنونی آن، احتیاج ندارد. چنین معرفتی می‌تواند معرفت پیشینی استنتاجی (inferential) باشد، به این معنا که توجیه آن ناشی از توجیه سایر معرفت‌های پیشینی باشد. برای مثال، زمانی فرد می‌تواند معرفت پیشینی به یک قضیه ریاضی داشته باشد که در توجیه پیشینی آن به دیگر قضایای ریاضی - که آنها خود به نحو پیشینی معلوم هستند - وابسته باشد. اما پرسش عمده در اینجا آن است که آیا تمام مصادیق معرفت پیشینی، استنتاجی - به معنای مذکور - هستند یا نه. دیدگاهی که اظهار می‌دارد تمام مصادیق معرفت پیشینی استنتاجی هستند، انسجام‌گرایی (coherentism) در خصوص معرفت پیشینی نامیده می‌شود؛ و دیدگاهی که معتقد است معرفت پیشینی، خلاف آن را بیان می‌کند، اظهار می‌دارد که هر معرفت پیشینی استنتاجی به باوری احتیاج دارد که توجیه پیشینی استنتاجی نداشته باشد، یعنی توجیه پیشینی که ناشی از توجیه هیچ باور دیگری نباشد، مبنای (foundationalism) در خصوص معرفت پیشینی نامیده می‌شود. اما چنین توجیه استنتاجی قطعاً مستلزم بدیهی به معنای واقعی کلمه نیست؛ زیرا ممکن است این گونه توجیه به کمک چیزی غیر از باور (برای مثال، به کمک گونه‌ای شهود عقلی یا حالت خاصی از فهم) فراهم شده باشد. به تبع آن، حتی اگر هیچ‌یک از باورهای موجه، بدیهی به معنای واقعی کلمه نباشد، باز هم می‌توانیم معرفت پیشینی حداقلی داشته باشیم.

مسئله بعدی آن است که برخورداری از معرفت پیشینی حداقلی آیا مستلزم آن است که مفاهیم فطری - مفاهیمی که متخذ از تجربه حسی نیستند - داشته باشیم یا نه؟ (دیدگاه متداولی که مُلهم از افلاطون است، این است که مفاهیم ما به اشیای ریاضی انتزاعی، نظیر مثلثات و هزارگوشه‌ها (chiliagons)، مصادیق بارز مفاهیم فطری هستند.) اگر این را فرض طبیعی

بدانیم که مفاهیم همان سازه‌های گزاره‌ها هستند، می‌توان مسأله حاضر را به این مسأله بازنویسی نمود که آیا هر گزاره معلوم به‌نحو پیشینی می‌بایست متضمن مفاهیمی باشد که منبعث از تجربه اشیا حسی نباشد. اینکه مفهوم معرفت پیشینیِ حداقلی، مستلزم پاسخ «مثبت» به پرسش اخیر باشد، مشکوک است. زیرا این مفهوم شرایط توجیه پیشینی یک باور را مشخص می‌دارد، یعنی شرایط منشأ علی (causal origin) مفاهیم سازنده یک باور را مشخص نمی‌کند و بدین ترتیب، به تعیین چنین شرایط علی برای هستی یک باور نمی‌پردازد. (مهم‌ترین فرض این مسأله آن است که ما نمی‌بایست شرایط توجیه یک باور را با شرایط هستی و وجود یک باور خلط نماییم.) البته ممکن است استدلال شود هر چیزی که به‌نحو پیشینی موجه باشد، می‌بایست متضمن مفاهیم فطری باشد؛ اما با نبود چنین استدلالی، نمی‌توان معقولانه معتقد شد که معرفت پیشینیِ حداقلی، مستلزم مفاهیم فطری است.

حال به این پرسش برمی‌گردیم که چگونه مفهوم معرفت‌شناختی معرفت پیشینیِ حداقلی با تمایز متافیزیکی میان حقیقت ضروری و ممکن ارتباط پیدا می‌کند. یک گزاره در صورتی بالضروره صادق است که امکان کذب نداشته باشد. (بسیاری از فیلسوفان حقایق منطقی و ریاضی را مصادیق بارز حقایق ضروری می‌دانند.) لایبنتس در صدد برآمد تا مفهوم حقیقت ضروری را با توصیف گزاره‌های بالضروره صادق به گزاره‌هایی که در تمام عوالم ممکن (all possible worlds) صادق‌اند، به‌نحو دست یافتنی نماید. از سوی دیگر، طبق گفته‌های لایبنتس، گزاره‌های ممکن‌الصدق آن گزاره‌هایی هستند که در عالم واقعی و فعلی (actual world) صادق‌اند نه در تمام عوالم ممکن. با استعاره کمتر، می‌توان به آسانی گفت گزاره‌های ممکن‌الصدق، آن گزاره‌هایی هستند که امکان کذب داشته باشند. حقایق علوم طبیعی، مصادیق بارز برای چنین حقایق هستند. اغلب فیلسوفان معتقدند در صورتی گزاره‌ای می‌تواند کاندیدا برای معرفت پیشینی باشد که ضروری‌الصدق باشد. در ظاهر فرض مربوط به این مسأله آن است که اگر گزاره‌ای امکان کذب داشته باشد، نیازمند به توجیهی است که متضمن تجربه حسی باشد.

اما شاول کریپکی (Saul Kripke) مدعی است که گزاره‌های ممکن‌الصدق می‌توانند به‌نحو پیشینی شناخته شوند.^۳ کریپکی مثال شخصی را ارائه می‌دارد که معرفت دارد به اینکه S در زمان معینی یک متر طول دارد، درحالی که S یک میله معینی در پاریس است. (اما معرفت

به حقیقت داشتن هستی خود انسان نیز ممکن است در همین ارتباط ارزیابی شود). مشخصاً، کریپکی مدعی است اگر شخصی میله S را برای تعیین مصداق واژه «یک متر» به کار گیرد، آنگاه وی به خاطر همین نوع خاصی از تعریف، به نحو پیشینی می داند که S یک متر طول دارد. با این وجود، این حقیقت که S یک متر طول دارد، به وضوح حقیقتی ممکن است؛ و بر این اساس، کریپکی استنتاج می کند که می بایست معرفت پیشینی به برخی حقایق ممکن را بپذیریم. استنتاج کریپکی بحث های فلسفی خوبی را به وجود آورد. بدون درگیر شدن در این مباحث، می بایست یادآوری شد که تمایز مربوطه میان حقیقت ضروری و ممکن، تمایز متافیزیکی است و نه تمایز معرفت شناختی، چون تنها به شأن و منزلت متافیزیکی حقایق می پردازد و ارتباط مستقیم با شیوه های شناخت و معرفت پیدا نمی کند. از سوی دیگر، مفهوم معرفت پیشینی حداقلی مذکور مستقیماً یک مفهوم معرفت شناختی است و ارتباط مستقیم با منزلت حقایق متافیزیکی ندارد. در نتیجه، استدلال مستقل و جدای از این مفهوم لازم است تا این نظریه را، که گزاره های معلوم به نحو پیشینی می بایست بالضرورة صادق باشند، تضمین نماید. نکته آموزنده و مرتبط با این مسأله آن است که از هرگونه خلط مفهومی مقوله معرفت شناختی پیشینی و مقوله متافیزیکی ضرورت لازم است اجتناب نماییم. ولو این که هر دو مقوله ارتباط نزدیک دارند تا آنجا که گاهی هر دو، گزاره های واحدی را به عنوان زیرمجموعه شان شامل می شوند.

ضلع سوم تمایز مربوطه، تمایز و تفکیک معناشناختی میان حقایق تحلیلی و ترکیبی است. کانت معتقد است که گزاره های تحلیلی صادق «از چیزی در جانب محمول حکایت نمی کنند مگر اینکه از قبل فی الواقع در مفهوم موضوع منظور شده باشد، گرچه چنان با تمایز و آگاهی (کامل) نیست.»^۴ دو مثال متداول از حقایق تحلیلی عبارت اند از «همه اجسام امتداد دارند» و «مرد مجرد غیر متأهل است». از این رو، ممکن است معتقد شویم که گزاره های تحلیلاً صادق فقط به خاطر معانی واژه ها یا مفاهیم سازنده آن صادق اند. به هر تقدیر، چنین گزاره هایی بدون [دچار شدن در] تناقض (self-contradiction)، تکذیب شدنی نیستند. در مقابل، گزاره ترکیبی صادق است که صدق آن تحلیلی نباشد، یعنی فقط به خاطر معانی واژه های سازنده آن صادق نیست. حقایق معروف به حقایق تجربه، مصادیق بارز برای حقایق ترکیبی هستند؛ مثلاً «برخی از اساتید دانشگاه فضل فروش اند» و «برخی از معرفت شناسان مطوگ نویس اند». واضح است که تکذیب این گونه حقایق مستلزم تناقض نیست. گرچه فیلسوفانی همچون کواین

کارایی مفهومی تمایز تحلیلی - ترکیبی را به چالش گرفته‌اند.^۵ این تمایز در میان معرفت‌شناسان معاصر به‌نحو گسترده‌ای استمرار یافته است.

مسئله مهم برای بحث آن است که آیا هر حقیقت ترکیبی، ضروری‌الصدق بوده و به‌نحو پیشینی معلوم است یا نه؟ کانت بر این باور بود که برخی از حقایق متضمن ضرورتی‌اند که از تجربه امکان تحصیل ندارد.^۶ یکی از مثال‌های کانت این مثال ریاضی بود که: «خط مستقیم کوتاه‌ترین مسیر میان دو نقطه است». کانت باور داشت که حقایق ترکیبی از این دست، می‌توانند معلوم به‌نحو پیشینی باشند، یعنی فقط از طریق فاهمه محض (pure understanding) و عقل محض، بدون هیچ‌گونه دلیلی از تجربه حسی. در واقع، یکی از محوری‌ترین دیدگاه کانتی این است که چنین معرفت‌های پیشینی ترکیبی، معرفت متافیزیکی حقیقی را به‌وجود می‌آورد. لیکن نظریه کانت در باب پیشینی ترکیبی کماکان موضوعی برای نزاع فلسفی است؛ تلقی‌های متضادی از سوی آیر (Ayer)، چیزم (Chisolm) و سوین‌برن (Swinburne) ارائه شده است.

شاید بتوان مسأله اصلی را به‌نحو اختصار این‌گونه بیان نمود: گزاره‌ای که به‌خاطر ملاحظاتی غیر از معنای واژه‌های سازنده آن صادق است، چگونه می‌تواند به‌نحو پیشینی معلوم (مشخصاً معلوم موجه) باشد؟ شاید پاسخی در این حقیقت ظاهری جستجو شود که برخی از حقایق ترکیبی، نظیر «هر چیزی که مربع باشد، شکل‌دار است»، از ضرورتی برخوردارند که مستلزم تحلیل نیست. شاید این حقیقت ظاهری آغازی برای یک پاسخ باشد؛ اما پاسخ تام قطعاً به این تبیین نیاز دارد که گزاره‌هایی که موصوف به چنین ضرورت‌اند، چگونه می‌توانند منزلت معرفت‌شناختی ویژه - یعنی این منزلت که به‌نحو پیشینی شناختنی‌اند - داشته باشند. در این مسأله، توجه داشته باشید که مفهوم مذکور از معرفت پیشینی حداقلی آشکارا مقوله گزاره‌های به‌نحو پیشینی شناختنی را به گزاره‌های صادق تحلیلی منحصر نمی‌کند. دلیل جداگانه‌ای لازم است تا چنین محدودیتی را وضع یا در عوض، با گنجاندن حقایق ترکیبی در مقوله گزاره‌های به‌نحو پیشینی شناختنی، چنین محدودیتی را رد نماید. با توجه به این حقیقت که مفهوم معرفت پیشینی حداقلی، مفهوم معرفت‌شناختی است، برخلاف تمایز تحلیلی - ترکیبی، همین خصیصه انعطاف‌پذیر آن است که [با این بحث] تناسب کامل دارد.

به‌طور کلی، با توجه به خصیصه معرفت‌شناختی مفهوم معرفت‌پیشینی حداقلی، لازم است ویژگی محذوف به قرینه (elliptical) سخنان متداول درباره حقیقت‌پیشینی را درک و فهم نماییم. عبارت توصیفی «پیشینی» بر نوعی از حقیقت دلالت ندارد، بلکه حاکی از نوعی معرفت، یا مشخص‌تر، نوعی توجیه معرفتی است.^۷ و این مسأله درست است حتی در صورتی که اثبات شود همه موارد معرفت‌پیشینی متضمن نوع خاصی از حقیقت‌اند؛ منظور حقیقت تحلیلی یا به‌طور کلی، حقیقت منطقیاً ضروری است. بنابراین، می‌توان سخنان متداول از حقیقت‌پیشینی را به‌عنوان [عبارت] محذوف از سخنی درباره حقیقتی که می‌تواند به‌نحو پیشینی (توسط انسان) شناخته شود، فهم و درک نمود.

یک نزاع قدیمی در میان معرفت‌شناسان منبث از این مسأله است که چه چیزی خصیصه خاصه حقایقی را که ما به‌نحو پیشینی می‌توانیم به آنها معرفت پیدا نماییم، به وجود می‌آورد. به‌عبارت دیگر، قضیه از این قرار است: معیار معرفت (defining criterion) حقایقی که بشر می‌تواند آنها را به‌نحو پیشینی بشناسد، چیست؟ شاید بتوان مواضع مهم درباره این قضیه را این‌گونه عنوان و ارائه نمود:

الف) اصالت روان‌شناسی (psychologism): بشر فقط در صورتی می‌تواند گزاره‌ای صادق را به‌نحو پیشینی بشناسد که به‌لحاظ روان‌شناختی به‌گونه‌ای ساخته شده باشد که نتواند کذب آن را تصور نماید.^۸

ب) پراگماتیسم (pragmatism): انسان تنها در صورتی می‌تواند گزاره‌ای صادق را به‌نحو پیشینی بشناسد که آن گزاره نیت انسان را برای به‌کارگیری طرح خاصی از طبقه‌بندی برای نظم بخشیدن به تجربه انسانی، توصیف نماید.^۹

ج) اصالت زبان (linguisticism): انسان در صورتی می‌تواند گزاره‌ای صادق را به‌نحو پیشینی بشناسد که قواعد (قراردادی) به‌کارگیری زبان انسانی به‌خاطر تکذیب این گزاره نقض شود.^{۱۰}

د) اصالت قرارداد مردم‌شناسانه (anthropological conventionalism): انسان تنها در صورتی می‌تواند گزاره‌ای صادق را بشناسد که اشکال انسانی حیات (یعنی ماهیت بشری آنچنان که زیست‌شناسی بشر و تاریخ فرهنگی تعیین نموده) مانع معقولیت تکذیب آن گزاره (برای انسان) شود.^{۱۱}

ه) اصالت شهود مبتنی بر فهم (understanding intuitionism): انسان تنها در صورتی می‌تواند گزاره‌ای صادق را به‌نحو پیشینی بشناسد که تمام دلایل لازم برای دانستن صدق آن گزاره، فهم او از آن گزاره باشد.^{۱۲}

و) اصالت پیشینی مبتنی بر عقلانیت (rationality-based apriorism): انسان تنها در صورتی می‌تواند گزاره‌ای صادق را به‌نحو پیشینی بشناسد که ماهیت عقلانی بشر آن را تأیید نماید به این معنا که تکذیب آن تحت هر شرایطی عقل‌ستیز خواهد بود.^{۱۳}

ز) اصالت پیشینی مبتنی بر ضرورت (necessity-based a priorism): انسان فقط در صورتی می‌تواند گزاره‌ای صادق را به‌نحو پیشینی بشناسد که آن گزاره بالضروره صادق باشد به این معنا که نفی آن ناسازگار (یعنی مستلزم تناقض) است و انسان می‌تواند آن گزاره را ضروری‌الصدق بشناسد.^{۱۴}

ح) اعتمادگرایی (reliabilism): انسان تنها در صورتی می‌تواند گزاره‌ای صادق را به‌نحو پیشینی بشناسد که اعتقاد به آن گزاره توسط سازوکار قابل اعتماد (یعنی، حقیقت‌بخش و موجب صدق (truth-conducive)) مربوط به تکیه باوری به‌وجود آمده باشد که دارای این خصیصه باشد: با توجه به هر نوع تجربه ممکن و کافی برای قدرت بخشیدن به انسان‌هایی (به لحاظ شناختی، همانند ما) برای اعتقاد ورزیدن به گزاره مورد بحث، سازوکار شکل‌دهنده باور در دسترس بشر بوده و، اگر اعمال شود، باور صادق به آن گزاره را به‌وجود خواهد آورد.^{۱۵}

اکنون می‌توان وظیفه مبنایی نظریه‌ای درباب معرفت پیشینی را پروژه داوری در [حل] تعارض میان مواضع رقیب (الف) - (ح) شناسایی نمود. وظیفه دیگری که با آن ارتباط دارد، پروژه شناسایی مواضع رقیب دیگری است که مواضع (الف) - (ح) آن‌ها را شامل نمی‌شد. نهایت و انجام این طرح‌ها هرچه باشد، معرفت‌شناسان می‌بایست با شناسایی این مسأله آغاز نمایند که چه چیزی موجب می‌شود توجیه پیشینی، مقتضی محدودیت طبقه‌ای از گزاره‌های پیشینی معرفتی به مجموعه‌ای از گزاره‌هایی شود که یکی از معیارهای همچون (الف) - (ب) آن را متعین می‌کند. در آغاز این راه، معرفت‌شناسان خواهند پذیرفت که موضع آنان درباره گزاره‌های پیشینی معرفتی، از نظر مفهومی به‌شدت متمایل به سمت مفهوم معرفت‌شناختی کلیدی از معرفت پیشینی حداقلی است. نتیجه دیگر آن، خطر حداقل درباره درهم آمیختن تمایزهای سه‌گانه میان پیشینی و پسینی، ضرورت و امکان و تحلیلی و ترکیبی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. مقاله حاضر ترجمه مدخلی است از پال موزر (Paul. K. Moser)، فیلسوف معاصر آمریکایی، بر کتاب *A Priori Knowledge* یادآوری این نکته لازم است که برخی از ارجاعات به کتاب مذکور چون دخلی در ترجمه نداشت، حذف گردیده است. م.
۲. برخی از فیلسوفان بر این فرض اعتراض نموده‌اند به دلیل اینکه در مورد بخت‌آزمایی، باور موجه در هریک از اعضای مجموعه ناسازگار از گزاره‌ها را مجاز می‌داند، لیکن به خاطر اهداف کنونی موارد بخت‌آزمایی را کنار می‌نهمیم. می‌توان برخی از موارد بخت‌آزمایی را در اثر هنری کیبرگ (E. Kuburg Henry)، (۱۹۸۳) و پال موزر (Paul K Moser) (۱۹۸۵)، بخش اول و نیز در ارتباط با نوع احتمالی که با توجیه معرفتی ارتباط دارد، به کیبرگ (۱۳۸۳)، بخش ۱۲، مراجعه نمایید.
۳. به Saul Kripke, *Naming and Necessity* (Cambridge: Harvard University Press, 1980) صص ۷ - ۵۴ مراجعه نمایید.
۴. به کانت، تمهیدات، بخش ۲۶ مراجعه نمایید.
۵. به کواین، *Two Dogmas of Empiricism* مراجعه نمایید.
۶. کانت، تمهیدات، بخش ۵۲.
۷. این مسأله مطابق است با سخنان کانت از انحای پیشینی معرفت در *نقد عقل محض B3 A2*.
۸. ادموند هوسرل در (۱۸۹۱) مدافع قرائتی از این دیدگاه است. اما در کتاب بعدی خود (۱۹۰۰) با آن مخالفت نمود.
۹. لوئیس (C. L. Lewis) چنین نظری را با عنوان «مفهوم پراگماتیستی پیشینی» اظهار داشته است.
۱۰. به آنتونی کویتون (Anthony Quinton) (۱۹۶۳) مراجعه نمایید.
۱۱. به قبلی در (۱۹۶۳) ۶۴، *Proceedings of the Aristotelian Society* مراجعه نمایید.
۱۲. چیزم (Chisholm)، این نظر را «مفهوم سنتی پیشینی» دانسته است.
۱۳. این دیدگاه توسط پاتنم (Putnam) ارائه شده است. جهت آگاهی از برخی مباحث مربوطه، به *The Journal of Philosophy* 78, (1981) مراجعه نمایید.
۱۴. این دیدگاه با اندک تغییراتی از سوی سوین‌برن ارائه شده است. توجه کنید از آنجا که این دیدگاه به قواعد به‌کارگیری زبان انسانی متوسل نمی‌شود، نمی‌بایست آن را با اصالت زبانی، که قبلاً آمد، یکی دانست.
۱۵. فلیپ کیچر به این نظر باور دارد. به *The Philosophical Review*, 76 (1980) مراجعه نمایید. ویژگی ممتاز اعتمادگرایی آن است که مفهوم توجیه پیشینی را قابل تحلیل برحسب سازوکار موجب صدق تکوین باور می‌داند.